

خود با لشکری در سال ۶۵۷ از دمشق بیرون آمد. صاحب حماة الملک المنصور بن الملک المظفر محمود نیز همراه او بود. اینان در حوالی کرک فرود آمدند و شهر را محاصره کردند. الملک المغیث نزد الملک الناصر پیام فرستاد و خواستار صلح شد و از شروط صلح یکی در بند کشیدن ممالیک بحری بود. بیبرس بندقداری از این خبر آگاه شد و با جماعتی از یارانش بگریخت و به الملک الناصر یوسف پیوست. الملک المغیث باقی را دستگیر کرد و بند برنهاد و نزد الملک الناصر یوسف فرستاد. از آن جمله بود، سنقر الاشقر. الملک الناصر نیز آنان را به حلب فرستاد و در آنجا بند برنهاد و پس از دو ماه به دمشق بازگردید.

در اواخر سال ۶۵۷ سیف‌الدین قُطز الملک المنصور نورالدین علی بن المعز آیبک را از سلطنت خلع کرد. همچنین علم‌الدین الغتمی و سیف‌الدین بهادر از کبار یاران او را نیز بگرفت و خود بر تخت سلطنت جای کرد و المظفر لقب یافت. در ایام الملک المنصور نورالدین علی بن المعز، رسول الملک الناصر یوسف، یعنی کمال‌الدین بن العدیم به مصر آمد تا با او به دفع مغولان پیمان بندد و این حوادث در زمان حضور او در مصر اتفاق افتاد. سیف‌الدین قطز چون به حکومت رسید ابن‌العدیم را با پاسخ قبول خود بازگردانید و وعده داد که در این راه از یاری او باز نایستد. والله تعالی ینصر من یشاؤ من عباده.

استیلای مغولان بر شام و انقراض دولت بنی‌ایوب و هلاکت بسیاری از ایشان مغولان به بغداد حمله آوردند. سلطان‌شاه هلاکو بود. او بر تخت خلافت مستولی شد. مغولان، خلیفه المستعصم را کشتند و اعلام دین را زیر پی سپردند. چنان شد که گویی روز رستاخیز آمده است. ما این حادثه را در ضمن اخبار خلفا آوردیم و در اخبار تتر باز هم به آن خواهیم پرداخت.

الملک الناصر یوسف صاحب دمشق به چاره‌جویی پرداخت و پسر خود الملک‌العزیز محمد را نزد سلطان هلاکو فرستاد و هدایای گران تقدیم نمود. اگر چه چندان نبخشید ولی هلاکو او را با وعده مساعدت بازگردانید.

هلاکو سپاه خود را به میافارقین فرستاد. الملک‌العادل محمد بن الملک المظفر شهاب‌الدین غازی الملک‌العادل بزرگ در آنجا بود. مغولان شهر را محاصره کردند و این محاصره دو سال مدت گرفت. سپس در سال ۶۵۸ به جنگ آن را گرفتند و الملک‌الکامل

را نیز کشتند.

هلاکو لشکر به اربل فرستاد. شش ماه شهر را محاصره نمود و فتح کرد. ملوک بلاد روم عزالدین کیکاوس و رکن‌الدین قلیچ ارسلان پسران کیخسرو بن کیقباد پس از فتح بغداد نزد هلاکو رفتند و به اطاعت او درآمدند و به بلاد خویش بازگشتند.

هلاکو به بلاد آذربایجان لشکر برد. در آنجا در سال ۶۵۷ لؤلؤ صاحب موصل به نزد او رفت و اظهار فرمانبرداری کرد. هلاکو او را بازگردانید و لؤلؤ پس از اندکی بمرد و پس از او موصل نصیب پسرش الملک‌الصالح گردید و سنجار از آن پسر دیگرش علاء‌الدین. الملک‌الناصر پسر خود را با هدایا و تحف به عنوان طرح آشتی نزد هلاکو فرستاد و خود را از دیدار او پوزش خواست که می‌ترسید فرنگان به سواحل شام تجاوز کنند. هلاکو پسر را و عذر پدر را پذیرا آمد، و او را به وعده‌های جمیل به نزد پدر بازگردانید. سپس هلاکو به حران رفت و پسر خود را با لشکری به حلب فرستاد. الملک‌المعظم تورانشاه پسر صلاح‌الدین به نیابت الملک‌الناصر یوسف در حلب بود. تورانشاه به قتال بیرون آمد. مغولان کمین گرفتند و او را از پی خود کشیدند. بناگاه کمینداران بیرون جستند و خلق کثیری از سپاهیان او را کشتند. سپس راهی عزاز شدند و آن شهر را به صلح گرفتند.

خبر پیروزی مغولان به الملک‌الناصر یوسف رسید. در آن هنگام در بُرزه^۱ بود. الملک‌المنصور^۲ صاحب حماة نزد او آمده بود و اکنون نزد او می‌زیست. بیبرس بندقداری نیز از آن هنگام که از کرک گریخته در خدمت او بود. در این احوال خبر یافت که جماعتی از ممالیک او قصد شورش دارند. الملک‌الناصر یوسف برفور به دمشق بازگردید. موالی شورشگر به غزه رفتند و اعلام کردند که قصد قتل او را نداشته‌اند بلکه می‌خواسته‌اند دستگیرش کنند و برادرش الملک‌الظاهر غازی بن الملک‌العزیز محمد را به جای او نشانند.

الملک‌الظاهر غازی از بیم برادر به غزه گریخت. سپاهیان که از او جانب‌داری می‌کردند در غزه اجتماع کردند و او را به سلطنت برداشتند. بیبرس بندقداری نیز با آنان بود. او از ضعف حال ایشان آگاه بود. به الملک‌المظفر قطز فرمانروای مصر نامه نوشت و از او خواست که امانش دهد. او نیز امانش داد.

۱. متن: دمشق

۲. متن: الناصر

بیرس بندقداری پس از یافتن امان به مصر رفت. در آنجا نیک استقبالش کردند و قطز او را در دارالوزاره فرود آورد و ناحیه قلیوب را به او اقطاع داد.

هلاکو از فرات گذشت و در حلب فرود آمد. فرمانروای ارزن الروم از سوی هلاکو نزد تورانشاه نایب حلب آمد و او را به فرمانبرداری از هلاکو فراخواند. تورانشاه امتناع کرد و هلاکو به حلب درآمد و شهر را به جنگ تصرف کرد ولی پس از چندی مردم را امان داد.

توران شاه و یارانش و مدافعان شهر به قلعه پناه بردند. مردم حماة نزد هلاکو رسول فرستادند و اظهار اطاعت کردند و خواستند که از جانب خود نایبی به شهرشان فرستد. این نایب شحنة نامیده می شد. هلاکو نیز یکی از سرداران خود را به نام خسرو شاه به حماة فرستاد. او می گفت که از فرزندان خالد بن ولید است.

الملک الناصر یوسف از تسلیم حلب خبر یافت. از دمشق بیرون رفت و یکی را به جای خود در آنجا نهاد و خود را به غزه رسانید. موالی و برادرش گرد او را گرفتند. مغولان به نابلس رفتند و پس از تصرف آن، همه سپاهیان را کشتند.

الناصر از غزه به العریش رفت و رسولان خود را نزد قطز فرستاد و از او خواست که برای دفع دشمن مشترک متحد شوند. پس همگان در قطنه (؟) مجتمع شدند. در آنجا میان ترکمانان و کردان شهرزوری اختلاف افتاد و کار به کشتار و غارت کشید. الملک الناصر در باب مردم مصر به تردید و بیم افتاد. پس او و برادرش الملک الظاهر غازی و الملک الصالح بن الاشرف موسی بن شیرکوه صاحب حمص راهی تیه بنی اسرائیل شدند. الملک المنصور صاحب حماة و سپاهیان به مصر رفتند. سلطان قطز آنان را در صالحیه استقبال کرد و اکرام نمود و همراه آنان به مصر بازگردید.

مغولان بر دمشق و سایر بلاد شام تا غزه مستولی شدند و امیران خود را در هر شهری برگماشتند. سپس قلعه حلب را گشودند. جماعتی از ممالیک از جمله سنقر اشقر در آنجا در بند بودند. هلاکو آنان را از بند برهانید و نزد سلطان جق که از امرای ایشان بود فرستاد و عمادالدین قزوینی را امارت حلب داد.

بدان هنگام که هلاکو در حلب بود الملک الاشرف موسی بن ابراهیم بن شیرکوه صاحب حمص نزد او آمد. آنگاه که الملک الناصر یوسف به مصر می رفت او خود را به

کناری کشیده بود. اینک هلاکو او را اکرام کرد و حمص را که در سال ۶۴۶ الملک الناصر از او گرفته بود به او بازپس گردانید.

هلاکو آن‌گاه به قلعه حارم لشکر برد و قتل و تاراج بسیار کرد و فرمان داد باروی حلب و قلعه آن را ویران کنند. در حماة و حمص نیز چنین کرد. مغولان قلعه دمشق را مدتی دراز در محاصره داشتند تا به امان تصرفش کردند. آن‌گاه بعلبک را گرفتند و قلعه آن را ویران کردند. سپس به صَبِیْه^۱ رفتند. الملک السعید بن الملک العزیز بن الملک العادل فرمانروای آن بود. مغولان شهر را به امان تصرف کردند. الملک السعید با مغولان برفت و در جنگ‌های ایشان شرکت جست. فخرالدین بن الزکی از مردم دمشق به هلاکو پیوست و هلاکو او را منصب قضای دمشق داد.

هلاکو پس از این فتوحات به عراق بازگردید و سپاه او از فرات بگذشت و یکی از امیران بزرگ لشکر خود را به نام کَتَبُوقَا بر سراسر شام امارت داد. عمادالدین قزوینی را از حلب عزل کرد و دیگری را به جای او معین نمود.

اما الملک الناصر چون وارد تیه شد از عاقبت کار خویش به بیم افتاد. یارانش ترغیبش کردند که نزد هلاکو رود. نخست نزد کَتَبُوقَا فرمانروای شام رفت و اجازت طلبید که نزد هلاکو رود. کَتَبُوقَا او را دستگیر کرد و به عجلون برد. مردم عجلون هنوز عاصی بودند، الملک الناصر آنان را فرمان داد که تسلیم شوند.

کَتَبُوقَا، الملک الناصر را نزد هلاکو فرستاد. الملک الناصر بر دمشق و سپس بر حماة گذشت. الملک الأشرف صاحب حمص و خسرو شاه به استقبال او آمدند. آن‌گاه وارد حلب شد و به نزد هلاکو رفت. هلاکو نیز اکرامش کرد و وعده داد که او را به مقرر حکومتش بازگرداند.

مسلمانان دمشق بر مسیحیان اهل ذمه بشوریدند و کنیسه مریم را که یکی از بزرگترین کنیسه‌هایشان بود، ویران کردند. این کنیسه در جانبی از شهر بود که خالد بن الولید آن را فتح کرده بود و کنیسه‌ای در جانب دیگر داشتند که ابو عیبه به امان تصرف کرده بود. چون خالد بن ولید امارت دمشق یافت خواست که این کنیسه را داخل مسجد جامع شهر کند و برای خریدن آن بهایی گران پیشنهاد کرد ولی مسیحیان امتناع کردند و او کنیسه را خراب کرد و داخل در مسجد جامع شهر نمود؛ زیرا این کنیسه پیوسته به جامع بود. چون

۱. متن: صَبِیْه

عمر بن عبدالعزیز خلافت یافت مسیحیان عوض کنیسه‌ای را که جز مسجد جامع شده بود خواستار شدند. عمر بن عبدالعزیز نیز کنیسه‌ای را که خالد به جنگ گرفته بود به آنان بازپس داد و ما این داستان را آورده‌ایم. چون در این هنگام مسلمانان بر اهل ذمه شوریدند این کنیسهٔ مریم را ویران کردند و نشانی از آن بر جای ن نهادند.

در سال ۶۵۸ لشکرهای اسلام در مصر اجتماع کردند و به سرداری سلطان قطز به آهنگ نبرد با مغولان راهی شدند. الملك المنصور محمد صاحب حماة و الملك الافضل علی برادرش نیز با او بودند. این خبر به کتبوقا نایب هلاکو در شام رسید. مغولان شام را بسیج کرد و به جنگ مسلمانان آمد. الملك السعید بن الملك العزیز بن الملك العادل بن ایوب صاحب صبیبه و الملك الاشرف صاحب حمص نیز با کتبوقا بودند. دو سپاه در عین جالوت روبرو شدند و نبرد در غور در گرفت. مغولان منهزم شدند. کتبوقا نیز کشته شد. السعید صاحب صبیبه نیز اسیر گردید و قطز او را به قتل آورد و بر سراسر شام مستولی گردید. قطز الملك المنصور محمد صاحب حماة را بر مقر فرمانرواییش نهاد و به مصر بازگردید و در راه هلاک شد. بیبرس بندقداری او را کشت و خود به جای او بر تخت نشست و الملك الظاهر لقب یافت و ما در دولت ترک از او یاد خواهیم کرد.

لشکریان تاتار بار دیگر به شام آمدند و هلاکو به سبب برخی کشمکش‌های داخلی از امور شام غافل بود. پس بر قتل کتبوقا تأسف خورد و از هزیمت سپاهیانش ملول شد. الملك الناصر را احضار کرد و ملامت نمود که کار شام را در نظرش آسان وانمود کرده بود و گفت که او را فریب داده است. الملك الناصر عذرهای می آورد و هلاکو نمی پذیرفت. عاقبت تیری به سوی او انداخت و او را بر جای سرد کرد. سپس برادرش الملك الظاهر و الملك الصالح بن الاشرف موسی صاحب حمص را نیز بکشت. زوجهٔ هلاکو، الملك العزیز بن الناصر را شفاعت کرد تا خون او نریزد.

دولت بنی ایوب در شام منقرض شد، همچنانکه پیش از این در مصر منقرض شده بود. مصر و شام و در زمره مملکت ترک در آمد و دیگر بنی ایوب را سهمی نبود، جز آنکه الملك المنصور بن الملك المظفر صاحب حماة همچنان بر جای خود بود. او را قطز به حماة فرستاده بود و الملك الظاهر بیبرس او را در مقام خود ابقا کرده بود. او و فرزندان مدت‌ها در عین فرمانبرداری از دولت ترک باقی ماندند. تا آن‌گاه که خداوند آن دولت را نیز منقرض کرد و یکی از امرایشان بر آن غلبه یافت. ما در اخبار دولیشان

خواهیم آورد. والله وارث الارض و من عليها و العاقبة للمتقين.

خبر از دولت ترک که طرفداران دولت عباسی بودند، در مصر و شام بعد از بنی ایوب و آغاز کار و سرانجام احوال ایشان در آغاز کتاب، آن‌گاه که در باب امم عالم سخن می‌گفتیم، از ترک و انساب ایشان نیز سخن گفتیم، همچنین در آغاز اخبار دولت سلجوقی. گفتیم که ترکان از فرزندان یاقث بن نوح‌اند و همه در این متفق‌اند؛ ولی نسب شناسان عرب گویند که ایشان از فرزندان عامور بن سویل بن یافث‌اند و نسب شناسان روم می‌گویند از فرزندان تیراس^۱ بن یافث‌اند و در تورات چنین است. بنابراین سخن نسب شناسان عرب نادرست است و این غلط از آنجا ناشی شده که عامور تصحیف شده کومر است یعنی به هنگام معرب ساختن کلمه، کاف به غین نقطه دار بدل شده و بعداً غین به عین بی نقطه تصحیف شده و به همان حال باقی مانده است. اما سویل به غلط افزوده شده. رومیان که نسب ترکان را به تیراس می‌رسانند آنچه می‌گویند منقول از اسرائیلیات است و این رأی بر دیگر آرا برتری دارد زیرا در تورات نیز چنین است. ترکان را شعوب و اجناس بسیار است. ما در آغاز کتاب از تغزغز^۲ که اقوام تاتار و ختایند و در سرزمین طمغاج^۳ زندگی می‌کنند سخن گفتیم. و نیز در آن شمار آوردیم اقوام خرلخ و غز را که سلجوقیان و هیاطله از ایشان‌اند و از هیاطله‌اند خلیج. بلاد ایشان نزدیک به سغد سمرقند است. از این‌روگاه ایشان را سغدی گویند و نیز در آن شمار آوردیم غور و خزر و قفقچاق را. قفقچاق را خفشاخ نیز گویند و نیز از اقوام ترک‌اند: یمک و سُرکس و اُرگش. صاحب کتاب رُجار^۴ در جغرافیای خود اقوامی از ترکان را ذکر کرده که مساکنشان از ماوراءالنهر است تا دریای ظلمت و اینان عبارت‌اند از: عیسی (؟) و تغزغز و خرخیز و کماکی (؟) و خرلخ و خزر و ساحان (؟) و ترکش (؟). و ارکش (؟) و خفشاخ و خلیج و غز و بلغار و خجاکت (؟) و یمناک (؟) و برطاس و سنجرت و خرجان و انکر و در جای دیگر انکر را از شعوب ترک آورده و حال آن‌که آنان را در بلاد بنادقه (ونیز) از سرزمین روم

۱. متن: طیراش

۲. متن: تعرعر

۳. متن: طغماج

۴. متن: زجار

زندگی می‌کنند.

اما مساکنشان: ترکان در نیمه شرقی جانب شمالی از معموره زمین مسکن دارند. روبروی هند و عراق و بلادشان در سه اقلیم یعنی اقلیم ششم و هفتم و پنجم گسترده است.

همچنانکه عرب‌ها در جانب جنوبی معموره زمین، در جزیره العرب و آنچه بدان پیوسته است از طرف شام و عراق سکونت دارند.

ترکان نیز چون اعراب بیابانگردند و اهل جنگ و سوارکاری و معاششان جز در موارد اندکی از کشتار و غارت می‌گذرد و گفتیم که ایشان در آغاز فتوحات به اسلام گردن نهادند مگر پس از یک سلسله جنگ‌ها، و پیروزی در آنها که دولت اموی و اوایل دولت عباسی به وقوع پیوست. در این پیروزی‌ها عرب‌ها را اسیران بسیار از ایشان در دست افتاد. مردانشان را در پیشه‌ها و صنایع به کار می‌گرفتند و با زنانشان همبستر می‌شدند و صاحب فرزند می‌گردیدند، آنچنانکه با اسیران ایرانی و رومی و امم دیگر، که به خاطر نشر دین با آنان پیکار می‌کردند، رفتار می‌کردند.

عرب‌ها را رسم بر این بود که از بردگان خود در جنگ‌ها با ملل دیگر یاری نمی‌خواستند و هر کس از ایشان که اسلام می‌آورد او را به حال خود رها می‌کردند و او هر طریق که می‌خواست معاش خویش حاصل می‌کرد؛ زیرا در آن ایام عصبیت عربی در اوج اقتدار خود بود و پرچم شوکتشان در اهتزاز و مردم و فرمانروایانشان دست در دست یکدیگر داشتند و در طریق عزت و مجد راه می‌سپردند. در این روزگاران به سبب کثرت آنها و رونق دین مسلمانان چونان دندان‌های شانه، شانه بشانه در برابر حوادث پای می‌فشرده. اما زمانی برنیامد که قدرت دولت به ضعف تهاد و فرمانروایان به راه خودکامگی رفتند و سلطان برای حراست از قوت و شوکت خود در برابر منازعان نیاز به نیرویی دیگر یافت. چونانکه بنی عباس از زمان مهدی و رشید، برای خود خاصگانی از ترک و رومی و بربر برگزیدند و مواکب خود را در اعیاد و دیگر مراسم و جنگ‌ها به انبوه آنان شکوه می‌بخشیدند. بنابراین در روزگاران صلح، ترکان زینت مجالس و موکب‌ها بودند و در ایام نبرد مدافعان قدرت خلافت. شمار ترکان آن سان افزون گردید که المعتصم بالله شهر سامرا را برای سکونت ایشان پی افگند تا مردم بغداد از آسیب ایشان و تصادم مرکب‌هایشان و زد و خورد‌های آنان با یکدیگر و دیگر مردم آسوده شوند. که

کوچه‌ها تنگ بود و گنجای ترکتازی‌های ایشان را نداشت.

ترک عنوانی است که به همه این اقوام و قبایل اطلاق می‌شود و همه در تحت این نام مندرج‌اند.

جنگ‌های مسلمانان در این عهد در نقاط دور دست بود. مخصوصاً میان آنان و ترکان پی‌درپی نبرد بود و همواره پیروزی بهره‌مسلمانان بود. از این‌رو امواج اسیران و بردگان از هر سو پی‌درپی، در می‌رسید. چه بسا خلفا پس از آنکه نیازهایشان از این اسیران و بردگان و جنبه‌های دیگر برآورده می‌شد برخی از ایشان را به عنوان منامت و مصاحبت برمی‌گزیدند و برخی را برای سرداری سپاه انتخاب می‌کردند و به تربیت و آموزش آنان می‌پرداختند و به قوانین شریعت آشنا می‌ساختند و آداب سیاست و کشورداری می‌آموختند. علاوه بر اینها در تیراندازی و شمشیرزنی و نیزه‌گذاری سرآمد می‌شدند و به فنون لشکرکشی و آداب نبرد آشنایی می‌یافتند.

ترکان در اثر این پرورش، پوستین درشت بدویت از دوش بیفگندند و جامه لطیف درباریان بر تن پوشیدند. خلفا نیز در آنان به عین عنایت نگریستند و مقام و مرتبتشان برافراشتند و فرماندهان جنگی و رؤسای مواکب را در مراسم، از میان ایشان برگزیدند. ترکان نیز به بست و گشاد کارها پرداختند و زمام بسیاری از امور را در دست گرفتند.

این یکی از عادات خلفا گردید که پایه‌های تخت سلطنت را به پایمردی ترکان استقامت و استواری بخشند ولی این امر سبب شد که ترکان راه خودکامگی پیش گیرند و بر دولت غلبه یابند و خلفا را از تصرف در امور منع کنند و خود به امر و نهی پردازند و زمام دولت به دست گیرند و آنچنانکه خواست ایشان است به این سو و آن سو برند و عنوان سلطان را بر مراتب خویش بیفزایند.

آغاز غلبه موالی و تحکم ایشان بر دولت و سلطان از زمان المتوکل علی‌الله بود. پیشینیان راه را برای آیندگان هموار کردند و آخریان به اولیان اقتدا نمودند و در اسلام دولتهایی چند تأسیس کردند که بر همه عصیبت نژادی و نسبی غلبه داشت. چون: دولت آل سامان در ماوراءالنهر و آل سبکتکین بعد از ایشان و بنی طولون در مصر و بنی طُغُج. سپس دولت سلجوقس و دولتهایی که پس از آن آمدند، چون خوارزمشاهان در ماوراءالنهر و بنی طغتكین در دمشق و بنی ارتق در ماردین و بنی زنگی در موصل و شام و غیر ایشان دولتهایی که در تضاعیف این کتاب برای تو حکایت کردیم.

چون دولت عباسی غرق در رفاه طلبی شهریگری شد و کارش به ناتوانی کشید، هدف تیره‌های کافران تاتار گردید تا کرسی خلافت را سرنگون کردند و رونق بلاد را از میان بردند و دولت کفر جای دولت اسلام بگرفت؛ زیرا مسلمانان غرقه در تنعم شده بودند و همه به لذات زندگی پرداخته بودند و به تنپروری خوگر شده بودند و همتهایشان پستی گرفته بود و جامعه مردانگی از تن بیرون کرده بودند.

لطف خداوندی یار شد و پیش از آنکه رمق نیز به پایان رسد بار دیگر در دیار مصر علم اسلام برافراشته شد و از میان این اقوام و قبایل و خاندان‌های متعدد ترک، جمعی به یاری دین برخاستند و رسوم اسلام تازه کردند. اینان را از دارالحرب در قید بردگی به دارالاسلام آورده بودند. در آنجا به عنایت ربانی در عین قوت ایمانی و اخلاق بدوی که هنوز آلوده طبایع نشده بود و کثافات لذات و چرک شهریگری بر آن نشسته بود قدم به عالم اسلام نهادند.

بازرگانان برده فروش آنان را پی در پی، چنانکه مرغان تشنه به آبشخور می‌روند، به مصر می‌بردند و برای فروش به دولتمردان آن ناحیه عرضه می‌داشتند. خریداران که کثرت بردگان را یکی از نمایش‌های شگفت و قدرت خود می‌پنداشتند در خرید آنان با یکدیگر رقابت می‌کردند و بسا که می‌خواستند در سایه نیروی ایشان پایه‌های خود را استواری بخشید. جماعتی از ایشان به سرای‌های سلطانی راه یافتند و پس از تربیت دینی و آموختن قرآن و تعلیم در زمره خاصگان در آمدند. آن‌گاه در فنون نبرد چون سواری و تیراندازی و شمشیرزنی و نیزه‌گذاری نیک استاد شدند و به دیگر ملکات اخلاقی خو گرفتند. چنانکه صاحبانشان به مراتب فداکاری و جانبازیشان یقین داشتند.

چون بردگان به این حد می‌رسیدند و بر این درجات فرا می‌رفتند بر ارزاقشان و اقطاعشان می‌افزودند و مرد و موکب و سلاح به ایشان می‌دادند. برخی از اینان به چنان مقامی می‌رسیدند که خود را شایان نشستن بر تخت پادشاهی می‌یافتند.

صلاح‌الدین ایوبی پادشاه مصر و شام و برادرش الملک‌العادل ابوبکر و پس از ایشان فرزندان‌شان به خریدن و پرورش دادن ابن مملوکان آزمند بودند و از آن میان الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب از آخرین ملوکشان در این کار مبالغت می‌ورزید. چنانکه بیشتر لشکریانش از همین مملوکان بودند و این به هنگامی بود که عشیره و یارانش او را واگذاشته بودند و به یاری بر نمی‌خاستند و لشکریانش به راه جدایی می‌رفتند. در این

احوال او را چاره‌ای نمانده بود جز آن‌که به خشنود کردن بازرگانان برده پردازد و بهای بردگان را چند برابر آنچه بود تأدیه کند. در این ایام بردگان به غایت فراوان بودند؛ زیرا مغولان جانب غربی، ناحیه شمالی معموره را زیر پی سپرده بودند و ساکنان آن نواحی را از قفچاق و روس و آلان و غیر آن و ملل مجاور ایشان را از قبایل چرکس فرو کوییده بودند. پادشاه مغولان در ناحیه شمالی در این ایام، دوشی خان پسر چنگیز بود. در آن حدود خلقی را کشته و خلقی را اسیر کرده بود و اسیران خیل بردگان بودند که به دست بازرگانان افتاده بودند و از نفیست‌ترین انواع کالاهای ایشان به شمار می‌آمدند. والله تعالی اعلم.

ذکر بیبیرس البندقداری

در کتاب تاریخ بیبیرس حکایت عجیبی است، در سبب داخل شدن مغولان به بلاد ایشان. بیبیرس نخست به ذکر شعب و طوایف قفچاق که خود نیز از آنهاست می‌پردازد و می‌گوید: قبایل قفچاق عبارت‌اند از: طغصب (؟) و ستا (؟) و برج اغلا و البولی و قنغراغلی و اوغلی و دورت و قلابا اغلی و جرئان و قد کابر کلی و کتن. اینان یازده قبیله‌اند و از ده قبیله پیشین که نسب شناسان ذکر کرده‌اند و ما در آغاز این مبحث آوردیم ذکری نیست.

این یازده تیره که آوردیم همه شاخه‌هایی از قفچاق هستند. قفچاق‌ها در ناحیه شمال غربی و بلاد ترک زندگی می‌کنند. از سیاق کلام بیبیرس چنین برمی‌آید که آنان را از این ناحیه آورده‌اند نه از ناحیه خوارزم یا ماوراءالنهر.

بیبیرس گوید: چون مغولان در سال ۶۲۶ بر بلادشان غلبه یافتند - و این روزگار فرمانروایی دوشی خان پسر چنگیزخان بود - قضا را شخصی از قبیله دورت موسوم به منقوش پسر کتمر به شکار رفته بود، دیگری از قبیله طغصبا به نام آفاکبک به او رسید و او را بکشت. میان دو قبیله سخت دشمنی بود. مدتی خاندانش از او بی‌خبر بودند، شخصی به نام جلنقر را به استکشاف حال او فرستادند. او بازگشت و خبر قتل او بداد و قاتل را نیز نام برد. قبیله مقتول آماده خوانخواهی شدند. دو قبیله به هم ریختند و قبیله طغصبا منهزم شد. آفاکبک قاتل، خود را از مهلکه برهانید و جمع خود را پراکنده ساخت، سپس برادر خود اقصر را نزد دوشی خان پادشاهشان فرستاد. او برفت و پرده از کار قبیله قفچاق

دورت برداشت و گفت که پسران کتمر چه به سر قوم و برادر او آورده‌اند. سپس او را ترغیب کرد که بر سر آنها لشکر برد و این کار را در نظر وی بسی آسان جلوه داد. دوشی خان یکی از جاسوسان خود را به میان آن قبیله فرستاد و از میزان توان و جنگجویی ایشان خبرها کسب کرد و راه‌های آمدن سپاه را دریافت و بازگشت و گفت غلبه بر قبیله دورت کاری آسان است.

دوشی خان گفت: این قفقاق چون طعمه‌ای است که سگانی چند بر سر آن ریخته‌اند هر بار یکی را می‌رانی دیگری می‌آید. اقصر که به دادخواهی رفته بود سخنی گفت و بدین مضمون که ما را هزار سر است و یک دم و حال آن‌که شما را یک سر است و هزار دم. این سخن سبب ترغیب دوشی خان شد.

بیرس گوید: مغولان لشکر گرد آوردند و بر قفقاق تاختند و بسیاری کشتند و بسیاری اسیر و برده ساختند و در اطراف بلاد پراکنده نمودند و بسیاری از بازرگانان برده فروش به مصر آوردند؛ ولی خداوند، در عوض آنان را دو چیز عنایت کرد: یکی دخول در ایمان و دیگر استیلا بر ملک و سلطنت. پایان کلام بیرس.

از این قصه چنان برمی‌آید که قبیله دورت از قفقاق است و قبیله طغصبا از تتر. و نیز چنین مستفاد می‌شود که این ترکان که در بلاد مصر هستند همه قفقاق هستند. والله تعالی اعلم.

خبر از استیلای ترک در مصر و جدایی آنها از بنی ایوب و دولت المعز آیک نخستین ملوک ایشان

گفتیم که الملك الصالح نجم‌الدین ایوب بن الملك الكامل بن الملك العادل بسیاری بردگان ترک داشت. اینان جمعی ترکمانان بودند و جمعی ارمن و چرکس و غیر ایشان ولی به‌طور عامه همه را ترک می‌گفتند؛ زیرا شمار ترکان از دیگران افزونتر بود و برتریشان بیشتر. آن‌چه سبب امتیاز این طوایف از یکدیگر می‌شد، یا نسب بود و یا انتسابی که به یکی از صاحبان قدرت داشتند. مثلاً جمعی را عزیزی می‌خواندند، اینان منسوب به الملك العزیز عثمان بن صلاح‌الدین بودند و جمعی را صالحی می‌گفتند منسوب به الملك الصالح نجم‌الدین ایوب و جماعتی را بحری می‌خواندند منسوب به قلعه‌ای که الملك الصالح میان دو شعبه نیل در برابر مقیاس ساخته بود و پادگان خود را در آنجا قرار

داده بود.

از آن میان، این ممالیک بحری را شوکت و اعتبار خاصی بود و در زمرة خواص سلطان بودند. از بزرگانشان عزالدین آیبک چاشنیگر ترکمانی و همتای او فارس‌الدین اقطای جامه‌دار و رکن‌الدین بیبرس بندقداری به شمار است.

و گفتیم که الملك الصالح ایوب به هنگام محاصره فرنگان دمیاط را، در سال ۶۴۷ وفات کرد و مرگش را پنهان داشتند تا به تدبیر کارها پردازند. پس زمام امور را زوجه او ام‌خلیل شجرة‌الدر که کنیز صاحب فرزند او بود به دست گرفت. آنگاه نزد پسرش الملك المعظم تورانشاه کس فرستادند و او را فراخواندند.

در این احوال فرنگان را از مرگ الملك الصالح ایوب خبر شد. بناگاهان به لشکرگاه مسلمانان حمله آوردند. سپاه مسلمانان در آغاز منهزم شد و فخرالدین اتابک کشته شد سپس مسلمانان نیک پای فشردند و امیران ترک در این روزها هنرها نمودند و با حمله‌ای دشمن را که غلبه یافته بود در هم شکستند.

الملك المعظم تورانشاه از حصن کیفا برسید و با او بیعت کردند و سر به فرمان نهادند و اوضاع به سامان آمد. آنگاه مسلمانان از دریا و خشکی بر فرنگان تاختند. گفتیم که فرنگان شکست خوردند و پادشاهشان فرانسسیس اسیر شد. پس از این فتح، الملك المعظم تورانشاه دو ماه بعد از رسیدنش به دمیاط راهی مصر شد و در فازشکور فرود آمد که از آنجا به قاهره رود. جمعی از ممالیک او که از خواص وی بودند بر ممالیک پدرش دست تپاول گشودند برخی را به خواری افگندند و برخی را بیکاره و مهمل رها کردند. امرای ممالیک بحری قصد قتل او کردند. اینان آیبک و اقطای و بیبرس بودند و چنان‌که گفتیم - او را کشتند و ام‌خلیل شجرة‌الدر را به پادشاهی نشانند و به نام او بر منابر خطبه خواندند و نامش بر سکه زدند و علامت او را که «ام‌خلیل» بود بر سر فرمان‌ها و منشورها گذاشتند. آیبک ترکمانی فرماندهی لشکر را عهده‌دار شد. آنگاه فرانسسیس دمیاط را فدیة داد و خود را از بند برهانید. مسلمانان در سال ۶۴۸ دمیاط را تصرف کردند و فرانسسیس را پس از آن‌که از او پیمان‌ها گرفتند که دیگر هرگز متعرض بلاد مسلمانان نشود، از راه دریا به کشورش روانه ساختند.

دولت ترک در مصر تأسیس شد و دولت بنی ایوب منقرض گردید. چون ابویان از قتل الملك المعظم تورانشاه و حکومت شجرة‌الدر خبر یافتند به هم برآمدند. فتح‌الدین

عمر بن العادل را، عمش الملک الصالح ایوب در کرک حبس کرده بود و او را تحت نظر خادم خود بدرالصوابی قرار داده بود زیرا بدر را پس از تصرف شویک و کرک امارت آن دیار داده بود. بدرالدین، فتح‌الدین را از زندان آزاد کرد و با او بیعت نمود و زمام کارهایش را به دست گرفت و او را الملک المغیث لقب داد. این خبر به مصر رسید. دانستند که آنچه سب خشم آنان شده این است که یک زن را به فرمانروایی برگزیده‌اند. پس همگان به امارت زعیم خود آیبک، به سبب منزلتی که در نزد الملک الصالح ایوب و برادرش الملک العادل داشت، متفق شدند و با او بیعت کردند و ام خلیل شجرة الدر را خلع کردند و آیبک را الملک المعز لقب دادند. آیبک به حکومت قیام کرد و ملک مصر را خاص خود نمود و یکی از موالی سیف‌الدین قطز نایب خود قرار داد و مقامات و مراتب را میان امرای ترک تقسیم کرد. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

حرکت الملک الناصر یوسف صاحب دمشق که از بنی ایوب بود، به مصر و حکومت الملک الاشراف موسی به جای آیبک

الملک الصالح ایوب پیش از مرگش جمال‌الدین بن یغمو را به جای ابن مطروح امارت دمشق داد. امرای دولت ایوب در دمشق فراوان بودند. چون از تسلط ترک به مصر و حکومت آیبک و بیعت با الملک المغیث در کرک خبر یافتند در کار خود نگرستند که اکنون به چه طریق کار خود سامان دهند و زیان‌ها را جبران نمایند.

بزرگ خاندان ایوبی در این روزگار الملک الناصر یوسف بن الملک العزیز محمد بن الملک الظاهر غازی بن صلاح‌الدین صاحب حلب و حمص و مضافات آن بود. او را فراخواندند و در دمشق با او بیعت کردند و به تصرف مصر ترغیب نمودند.

خبر حرکت الملک الناصر یوسف به مصر رسید. دیدند بهتر آن است که یکی از خاندان ایوبی را به پادشاهی بردارند و خود مقام اتابکی او را به عهده گیرند؛ شاید زبان معاندان کوتاه گردد. پس با الملک الاشراف مظفرالدین موسی بن الملک الناصر یوسف بیعت کردند. پدرش یوسف بن الملک المسعود اتسز بن الملک الکامل صاحب یمن بوده بود. موسی پسرش شش ساله بود. چون با او بیعت کردند او را الملک الاشراف لقب دادند. چون او به پادشاهی برگزیده شد آیبک از تخت سلطنت به کرسی اتابکی نزول کرد. الملک الناصر همچنان آهنگ مصر داشت.

الملك الناصر يوسف ملوك شام را كه از بنی ایوب بودند چون الملك الاشرف موسى صاحب حمص و الملك الصالح اسماعيل بن الملك العادل بن ایوب صاحب بعلبك و الملك المعظم تورانشاه بن صلاح الدين و برادرش نصره الدين و پسران الملك الناصر داود صاحب كرك يعنى الملك الامجد حسن و الملك الظاهر شادى، فراخواند و در سال ۶۴۸ از دمشق حرکت كرد و بر مقدمه، اتابك خود شمس الدين لؤلؤ ارمنى را بفرستاد. خبر به مصر رسید. اوضاع پریشان شد. مصریان شعار خلافت المستعصم بالله آشكار كردند و بار دیگر با این شعار با الملك الاشرف بیعت كردند و لشكر بیاراستند و به نبرد بیرون آمدند و بر مقدمه، اقطاعی جامه دار و جماعت ممالیک بحری را روان داشتند. آیبك نیز خود از پی ایشان برفت. دو لشكر در عباسیه بر هم زدند. لشكر مصر نخست شكست خورد و شامیان به تعقیب ایشان پرداختند ولی عزالدین آیبك در قلب پایداری كرد و آسیاب جنگ به گرد او به چرخش افتاد.

جماعتی از لشکریان الملك الناصر يوسف از جمله ممالیک عزیزى چون جمال الدين آيدُغدى^۱ و شمس الدين آقوش البرنلى^۲ و شمس الدين اتسز حسامی كه از ریاست لؤلؤ بر خود ناخشنود بودند، گریخته نزد آیبك آمدند و لؤلؤ همچنان بر جای ماند. سپس الملك المعز آیبك بر الملك الناصر يوسف و یارانش حمله كرد و او را منهزم نمود و سپاهش را پراکنده ساخت. شمس الدين لؤلؤ اتابكى را اسیر کرده آوردند. آیبك او را بکشت. همچنین امرای ایوبی را كه اسیر کرده بودند به زندان فرستاد.

آیبك چون پس از این پیروزی بازگردید آن گروه از سپاهیان الناصر را كه نخست پیروزی یافته بودند و از باقی ماجرا خبر نداشتند دید كه در عباسیه اجتماع کرده اند، این بود كه راه كج کرده و به بلیس و سپس به قلعه رفت. سپاهیان شام چون از هزیمت الملك الناصر آگاه شدند از پی او پای به گریز نهادند و در دمشق به او پیوستند.

آیبك به قاهره بازگردید و بنی ایوب را در قلعه حبس كرد و از آن میان الملك الصالح اسماعیل و وزیر او ابن یغمور را كه پیش از این در بند بوده بود بکشت.

چون الملك الناصر صلاح الدين يوسف به شام رسید كمبودهای لشكر خود را بر طرف ساخت و بشتاب راهی مصر گردید و در سال ۶۵۰ در غزه فرود آمد. لشکریان مصر به جنگ او بیرون آمدند و مدتی دو سپاه در برابر یکدیگر ایستادند. تا آن گاه كه

۱. متن: لايدعون

۲. متن: اتسز البرلى

نجم‌الدین بادرایی رسول خلیفه المستعصم بالله برسد و میان دو گروه آشتی برقرار کرد. بدین طریق که قدس و ساحل تا نابلس از آن‌الملک‌المعز آید و مرز میان دو کشور رود اردن باشد و کار بر این قرار گرفت و هر یک به دیار خود بازگردید. المعز آید نیز آن‌گروه از امرای ایوبی را که روز نبرد حبس کرده بود آزاد نمود. والله سبحانه و تعالی اعلم.

جنگ عرب‌ها در صعید با اقطای

چون‌الملک‌الصالح سرگرم نبرد با فرنگان بود عرب‌های صعید فساد آغاز کردند. آنان بر گرد الشریف خضرالدین ابی ثعلب بن نجم‌الدین عمر بن فخرالدین اسماعیل بن حصن‌الدین ثعلب‌الجعفری، از فرزندان جعفر بن ابیطالب، گرد آمدند. این خاندان از حجاز پس از جنگ‌هایی که در حوالی مدینه با بنی‌اعماشان داشتند، و مغلوب ایشان شدند به ناحیه صعید آمدند. عرب‌های صعید همگان بر فرمان او درآمدند و سر به شورش برداشتند. این شورش همچنان ادامه داشت تا‌الملک‌الصالح ایوب درگذشت و دولت ترک در مصر به وجود آمد. آنان نیز سرگرم فرونشاندن فتنه بنی‌ایوب شدند و به عرب‌های عصبانگر پرداختند. چون‌الملک‌المعز از کار‌الملک‌الناصر یوسف پرداخت و با او پیمان صلح بست، فارس‌الدین اقطای و عزالدین آید افرم، امیر ممالیک بحریه را به سرکوبی ایشان فرستاد. آنان برفتند و در نواحی احمیم با ایشان در آویختند و منتهز مشان ساختند. الشریف بگریخت و جان خویش برهاند، ولی بزودی دستگیر شد و به قتل رسید و لشکر مصر به قاهره بازگردید. والله تعالی اعلم.

کشته شدن اقطای جامه‌دار و فرار ممالیک بحری نزد‌الملک‌الناصر یوسف و بازگشت آید به تخت فرمانروایی

اقطای جامه‌دار از امرای ممالیک بحری بود و فارس لقب داشت. در مقام سلطنت و اتابکی هم‌تراز‌الملک‌المعز آید بود. اقطای همواره هوای آن داشت که بر کرسی فرمانروای فرا رود ولی آید جلو زیاده روی‌های او را می‌گرفت. اقطای تا، قلوب ممالیک بحری را به خود متمایل سازد و آنان را از آید دور نماید، نسبت به آنها جانب مدارا و فروتنی را رعایت می‌کرد و عاقبت در دولت، صاحب قدرت و امتیازی شگرفت

گردید. اسکندریه را از المعز آیبک به اقطاع گرفت و در بیت‌المال تصرف می‌کرد. فخرالدین محمد بن الناصر بهاء‌الدین بن حناء را نزد الملك المظفر تقی‌الدین محمود، صاحب حماة فرستاد. دختر او را به زنی گرفت. اقطاعی دست سخا برگشاد و به این و آن اقطاع داد و در میان مردم، یاران و پیروان بسیار حاصل کرد.

این اعمال بر المعز آیبک گران می‌آمد تا عاقبت آهنگ قتلش نمود. در سال ۶۵۲ روزی او را برای شورا به قصر دعوت کرد و سه تن از غلامان خود را در تالار ستون‌ها به کمین نشانند. اینان قطز و بهادر^۱ و سنجر بودند. چون اقطاعی بیامد بیرون جستند و به روی او شمشیر کشیدند و در حال به قتلش آوردند. ممالیک بحری به هم برآمدند و بر اسب نشستند و قلعه را محاصره کردند ولی چون سر اقطاعی را به سویشان پرتاب کردند پراکنده شدند.

چون اقطاعی کشته شد امرای ممالیک بر جان خود بیمناک شدند و کسانی چون رکن‌الدین بیبرس بندقداری و سیف‌الدین قلاؤن صالحی و سیف‌الدین سنقرالاشقر و بدرالدین بن بیسری^۲ شمسی و سیف‌الدین بلبان رشیدی عزالدین ازدمر و سیف‌الدین سکز^۳ و بلبان المستصری و سیف‌الدین برامق^۴ با جماعتی دیگر از ممالیک بحری به شام رفتند و آنان که باقی مانده بودند پنهان شدند. المعز آیبک فرمان داد اموال و ذخایرشان را مصادره کنند و هر چه اقطاعی از بیت‌المال گرفته بود بازگردانیدند و اسکندریه را به اعمال سلطانی منضم نمودند.

با رفتن این گروه آیبک به انفراد به فرمانروایی پرداخت. الملك الاشرف موسی را خلع نمود و نامش از خطبه بینداخت و به نام خود خطبه خواند و با شجرة‌الدر زوجه الملك الصالح که پیش از او به مقام شاهی رسیده بود ازدواج کرد و علاء‌الدین ایدغدی عزیز و جماعتی از ممالیک عزیزی را آزاد کرد و دمیاط را به علاء‌الدین به اقطاع داد. چون ممالیک بحری و امرایشان به غزه رسیدند به الملك الناصر صلاح‌الدین یوسف نامه نوشتند و اجازت خواستند که به شام روند و چون به دمشق رسیدند او را به تصرف مصر تحریض کردند. او نیز اجابت کرد و لشکری بسیج نمود. المعز آیبک در باب آنان به الملك الناصر یوسف نامه نوشت. امرای بحری که از مصر آمده بودند از او خواستند که

۱. متن: بهادل

۲. متن: بنسر

۳. متن: تنکر

۴. متن: موافق

قدس و بلاد ساحلی را به اقطاع ایشان دهد. او نیز چنان کرد. الملک الناصر به عزم مصر به غور آمد و از آنجا با جمعی از ممالیک و دیگران راهی قاهره گردید و در عباسه فرود آمد. دو سپاه مدتی در مقابل یکدیگر درنگ کردند. عاقبت میانشان مصالحه شد و در سال ۶۵۴ هر یک به دیار خود بازگردید. آیبک رسولی نزد المستعصم بالله فرستاد و اظهار اطاعت کرد و از او فرمان خلعت خواست و چون به مصر بازگردید علاءالدین ایدغدی را که از او بیمناک شده بود بار دیگر بگرفت و دمیاط را به اعمال سلطانی بازگردانید. علاءالدین همچنان در بند بماند تا در همین دولت هلاک شد. والله تعالی اعلم.

فرار عزالدین آیبک الأفرم نزد الناصر به دمشق عزالدین آیبک الافرم الصالحی والی قوص و اخمیم بود. در آنجا کارش بالا گرفت و هوای خودکامگی در سرش افتاد. المعز آیبک ترکمانی خواست و او را عزل کند ولی وی سر از فرمان برتافت.

کشته شدن المعز آیبک و حکومت پسرش المنصور علی چون المعز آیبک را کار را بالا گرفت و ارکان سلطنتش استواری یافت و دشمنان و بدخواهان را از حوزه فرمانروایی خویش دفع کرد هوای آن در سرش افتاد که دختر الملک المنصور صاحب حماة و دختر لؤلؤ صاحب موصل را به زنی گرفت تا با آنان طرح اتحاد افکند. از این رو به خواستگاری پرداخت. این امر حسد شجرة الدر زوجه او را برانگیخت. او نیز چند تن از خواجه سرایان از جمله سنجر مملوک محسن الجوهری^۱ را گفت تا در حمام قصرش بر او حمله ور شدند و در سال ۶۵۵ پس از سه سال که از حکومتش گذشته بود او را کشتند. غلامان آیبک چون خبر بشنیدند، با سیف الدین قطز و سنجر المقتمی و بهادر بیامدند و به قصر داخل شدند و جوهری را کشتند. سنجر العزیزی به شام گریخت. اینان آهنگ قتل شجرة الدر را داشتند ولی ممالیک صالحیه از این کار منع کردند و شجرة الدر را در بند کشیدند و پسر آیبک علی بن المعز آیبک را به حکومت برداشتند و المنصور لقب دادند. اتابک او علم الدین سنجر الحلبی

۱. متن: الخزری

بود. چندی بعد موالی المعز کارهای علی بن المعز آیبک را به دست گرفتند و علم‌الدین سنجر را در بند کشیدند و به جای او امیر اقطاعی المعزی الصالحی را مقام اتابکی دادند. این واقعه در سال ۶۵۶ اتفاق افتاد. مادر المنصور علی بن آیبک پسر را برانگیخت تا صاحب شرف‌الدین بن الغازی را مصادره کند و بکشد. و در این سال بهاء‌الدین زهیر بن محمد بن علی^۱ الملکی^۲ درگذشت. او از دبیران الملك الصالح نجم‌الدین ایوب بود و همواره ملازم او بود و در کرک با او به زندان رفت سپس همراه او به مصر آمد. والله تعالی اعلم.

برانگیختن ممالیک بحری الملك المغیث فتح‌الدین عمر بن الملك العادل صاحب کرک را به جنگ و شکست او

از فرار ممالیک بحری به نزد الملك الناصر یوسف سخن گفتیم و گفتیم که آنان او را وادار کردند لشکر به مصر آورد و آیبک نیز به دفاع بیرون آمد و به عباسه در برابرشان لشکرگاه زد و سپس میانشان صلح افتاد. چون پیمان صلح بسته شد الملك الناصر به دمشق بازگشت و ممالیک از او جدا شده به قلعه بلقا رفتند. آنان از این صلح راضی نبودند. الناصر از ایشان بیمناک بود. از این رو آنان را از خود دور کرد. ممالیک به غزه و نابلس رفتند و به الملك المغیث فتح‌الدین صاحب کرک پیام دادند که در فرمان او خواهند بود. الملك الناصر لشکری به سرکوبی ایشان فرستاد. ممالیک آن لشکر را در هم شکستند. سپس الملك الناصر خود به جنگ ایشان رفت. ممالیک او را نیز منهزم ساختند و خود به بلقا راندند و از آنجا به کرک رفتند و المغیث را برانگیختند که لشکر به مصر برد و از او خواستند که برای این فتح لشکری به آنان سپارد. او نیز چنان کرد و ممالیک رهسپار مصر شدند. بزرگان‌شان عبارت بودند از: بیبرس بندقداری و قلاون الصالحی و بلبان‌الرشیدی. امیر سیف‌الدین قطز با لشکر مصر بیرون آمد و با ممالیک صالحیه پیش رفت و آنان را شکست داد. بلغارالاشرف کشته شد و قلاون صالحی و بلبان‌الرشیدی اسیر گردیدند. چندی بعد به شفاعت و کفالت استاد الدار، قلاون آزاد شد و پس از آزادی متواری گشت. سپس به یاران خود پیوست و بار دیگر الملك المغیث را به لشکرکشی به مصر تحریض کرد.

۲. متن: المهلی

۱. متن: زهیر بن علی

المغیث در سال ۶۵۶ بار دیگر لشکر به مصر آورد و در صالحیه فرود آمد. عزالدین الرومی و کافوری نیز به او پیوستند. سیف‌الدوله قطز بار دیگر با لشکر مصر بیامد. چون نبرد آغاز شد الملک‌المغیث منهزم گردید و بقایای لشکرش به کرک رسیدند. ممالیک بحری به غور گریختند و در آنجا به جماعتی از ترکان برخوردند که از کوهستان‌های شهرزور از مغولان گریخته بودند. آن دو گروه با هم متفق شدند و میان خود روابط خویشاوندی سببی برقرار کردند. الملک‌الناصر یوسف از شر و فساد آنان بترسید و لشکری بر سر ایشان فرستاد و در غور با آنان درآویخت. سپاه الملک‌الناصر شکست خورد. او بار دیگر خود به نبرد آمد. این بار کردان و ممالیک از رویارویی او رخ برتافتند و جمعشان پراکنده شد. کردان راهی مصر شدند. در العریش ترکمانان راه بر ایشان گرفتند و جمعی از ایشان را کشتند. باقی به مصر رفتند. ممالیک بحریه با لشکر الملک‌المغیث به کرک شدند. او وعده داد که یاریشان خواهد کرد. در این احوال الملک‌الناصر از دمشق پیام داد که ممالیک را تسلیم او کند و او در پاسخ گفت که خود چاره آنها خواهد کرد. ممالیک از این حادثه پریشانحال شدند و بیبرس و قلاون به بیابان گریختند و در آنجا اقامت کردند. سپس به مصر رفتند. اتابک قطز آنان را گرامی داشت و اقطاع داد. اینان نیز در نزد او ماندند.

چون بیبرس و قلاون از الملک‌المغیث گریختند، باقی امرای بحری چون سنقرالاشقر و سکز^۱ و برامق^۲ را دستگیر کرد و نزد الناصر فرستاد. الناصر نیز آنان را در قلعه حلب حبس کرد و آنان در زندان بماندند تا مغولان بر آن قلعه دست یافتند و هلاکو ایشان را به بلاد خود فرستاد. والله سبحانه و تعالی اعلم.

خلع الملک‌المنصور علی بن آیبک و استیلای قطز بر کشور مصر

در باب حرکت هلاکو به بغداد و استیلای او بر آن شهر سخن گفتیم و خواهیم گفت. هلاکو پس از تسخیر بغداد به ناحیه فرات رفت و میافارقین و اربل را تصرف کرد. سپس لشکر بر سر بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل کشید و لؤلؤ به فرمان او گردن نهاد و نیز الملک‌الناصر یوسف صاحب دمشق پسر خود را با هدایا و تحف نزد هلاکو فرستاد و خواستار مصالحه شد و خود عذر آورد که به سبب بیم از تعرض فرنگان بر سواحل شام

۱. متن: شکر

۲. متن: برامق

از رفتن به نزد او خودداری کرده است.

امرای مصر بر جان خود بترسید زیرا می دانستند که الملك المنصور علی بن المعز آیبک از رویارویی با چنان دشمنی ناتوان است و در فنون رزم ممارستی ندارد و از مزایای سلحشوری عاری است. پس همگی متفق شدند که با سیف الدین قطز المعزی که به برندگی و اقدام و دلیری معروف بود بیعت کنند. با قطز بیعت کردند و در سال ۶۵۶ او را بر تخت فرمانروایی نشانند و الملك المظفر لقب دادند و الملك المنصور را پس از دو سال که از حکومتش گذشته بود عزل کردند و او و برادرانش را در دمیاط محبوس داشتند. سپس الملك الظاهر بیبرس او را به قسطنطنیه تبعید کرد. کسانی که این کارها را به عهده داشتند ممالیک صالحی و عزیزی بودند و نیز کسانی از ممالیک معزی که به قطز گرایش داشتند.

در خلال این احوال سیف الدین بهادر و علم الدین سنجرالغتمی غایب بودند. چون بیامدند قطز به بیم افتاد و دخالت و مزاحمت ایشان را ناخوش می داشت. پس هر دو را بگرفت و در بند کرد. آن گاه به کار ملک پرداخت و در تحکیم ارکان دولت خویش سعی بلیغ داشت.

قطز از شاهزادگان خوارزم بود. بعضی گویند که او خواهرزاده خوارزمشاه بود و محمود بن مودود نام داشت که به اسارت مغولان در آمد و او را فروختند مردی به نام الزعیم او را خرید. این امر را نوری از قول جماعتی از مورخان نقل می کند. والله تعالی ینصر من یشاء من عباده.

استیلای مغولان بر شام و انقراض دولت بنی ایوب سپس حرکت قطز با لشکر و بازگرفتن شام از دست مغولان و هزیمت ایشان و قرار گرفتن شام در دست ترکان در سال ۶۵۸ هلاکو از فرات گذشت و الملك الناصر یوسف برادرش الملك الظاهر به تیه گریختند و الملك المنصور صاحب حماة و جماعت ممالیک بحری که با او در بادیه نزد اعراب بودند به مصر رفتند و هلاکو شهرهای شام را یکی پس از دیگری گرفت و باروها را ویران کرد و بر هر شهر از جانب خود شحنة ای گماشت. سران ممالیک بحری را که در حبس بودند، سنقرالاشقر و سکز و برامق را آزاد کرده به خدمت خود گرفت. به سبب اختلافی که میان برادرانش افتاده بود به عراق بازگشت و کتبوقا یکی از امرای بزرگ خود

را با دوازده هزار سپاهی در عراق نهاد.

در حلب بود که الملك الاشرف موسی بن^۱ ابراهیم بن شیرکوه صاحب حمص نزد او آمد. هلاکو او را بر دمشق و دیگر شهرهای شام امارت داد. بدان هنگام که الملك الناصر یوسف به مصر می‌رفت، او خود را به کناری کشیده بود. آن‌گاه الملك الناصر یوسف با پسرش الملك العزیز نزد هلاکو رفتند و او در باب فرستادن لشکر شام برای دفع لشکریان مصر از شام با او مشورت کرد. الملك الناصر مصریان را در نظرش بس حقیر جلوه داد. او نیز کتبوقا را با یارانش بدین نبرد نامزد کرد. کتبوقا به سوی قلعه دمشق که قلعه‌ای استوار بود لشکر برد و آن را محاصره کرد و به جنگ بگشود و نایب آن بدرالدین بربدک (؟) را بکشت و در مرج دمشق لشکرگاه زد. بعضی از ملوک فرنگان که در ساحل بودند نزد او آمدند. الملك الظاهر برادر الملك الناصر فرمانروای صرخد نزد او آمد، کتبوقا او را بار دیگر به مقر فرمانروایش بازگردانید. الملك المغیث صاحب کرک نیز پسر خود الملك العزیز را نزد او فرستاد تا اظهار فرمانبرداری کند. کتبوقا او را نیز بپذیرفت و اکرام کرده نزد پدر بازگردانید.

سپاهیان مصر گرد آمدند و الملك المظفر قطز، عرب‌ها و ترکمانان را گرد آورد و آنان را عطا داد و آمادهٔ پیکار کرد. کتبوقا نزد قطز کس فرستاد که به فرمان هلاکو درآید و در مصر بر سر امارت خویش باقی بماند. قطز گردن رسولان او را بزد و آهنگ شام نمود تا با دشمن مصاف دهد. الملك المنصور صاحب حماة و برادرش الملك الافضل نیز با او بودند.

کتبوقا با سپاه مغول همراه با الملك الاشرف موسی بن المنصور صاحب حمص و الملك السعید حسن بن الملك العزیز عثمان بن العادل صاحب صیبه بیامد. قطز نزد آن دو رسول فرستاد تا آنان را به خود گرایش دهد. الملك السعید بن العزیز رسول را پاسخی درشت داد. دو سپاه در غُور و عین جالوت مصاف دادند. چون نبرد آغاز شد الملك الاشرف کناری گرفت و مغولان منهزم شدند و امیرشان کتبوقا در جنگ کشته شد. الملك السعید حسن بن الملك العزیز اسیر شد. او را نزد قطز آوردند نخست ملامتش کرد سپس او را بکشت.

بیرس از پی فراریان تاخت و جمعی از ایشان را بکشت. در حمص به گروه بزرگی از

۱. متن: الاشرف ابراهیم

مغولان رسید که به یاری کتبوقا می آمدند. بیبرس با لشکر ترک آنان را پراکنده ساخت و خلق بسیاری را بکشت.

الملك الاشرف صاحب حمص که از لشکریان مغول جدا شده بود به قطز پیوست. قطز او را به امارت حمص ابقا کرد. همچنین الملك المنصور را در مقامی که داشت در حماة مقرر فرمود و معره را به او داد و سلیمه را از او بستند و آن را به امیر عرب مَهْتَابین مانع بن جدیله اقطاع داد. آن گاه به دمشق رفت در آنجا هر که از مغولان یافت بکشت و برخی نیز پیش از آن که عرضه تیغ هلاک شوند بگریختند. قطز در هر شهر گروهی از سپاهیان را بگماشت و علم الدین سنجر الصالحی را به نیابت خویش در دمشق نهاد. علم الدین پیش از این اتابک علی بن آیبک و نجم الدین ابوالهیجان خشتین کردی بود. قطز حلب را به علاء الدین علی بن بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل سپرد چون خبر شکست قوم مغول در شام و استیلای ترک، به هلاکورسید، صاحب دمشق الملك الناصر یوسف را متهم ساخت که او را به هنگام مشورت فریب داده است. پس فرمان داد او را کشتند و دولت بنی ایوب از سراسر شام منقرض شد و به ملوک ترک مصر رسید. والله یرث الارض من علیها و هو خیر الوارثین.

کشته شدن المظفر قطز و حکومت الظاهر بیبرس

ممالیک بحری از هنگام کشته شدن امیرشان اقطاعی جامه دار مترصد گرفتن انتقام خون او بودند و قطز که عهده دار قتل او بود همواره از ایشان بیمناک بود. چون به جنگ مغولان لشکر کشید هر یک از ایشان راه دیگری پیش گرفت. ممالیک بحری که از الملك المغیث صاحب کرک گریخته بودند خود را قانع کردند که سلطان قطز برای دفاع از اسلام و مسلمین از هر کس دیگر به آنان محتاجتر است. پس، از او امان خواستند، او نیز امانشان داد و چون امان یافتند با او در جنگ عین جالوت، جنگی که میان قطز و مغولان در گرفت، شرکت جستند. سرانشان در این روزها عبارت بودند از: بیبرس بندقداری و انص^۱ مملوک نجم الدین الرومی و بلبان الرشیدی و بکتوت الجوگنداری و بیدغان الرکنی^۲. چون مغولان از شام منهزم شدند و اینان بر شام استیلا یافتند و آن شور دفاع فروکش کرد این ممالیک بحری را بار دیگر هوای انتقام در سر افتاد.

۱. متن: انز

۲. متن: بندرغازالترکی

در سال ۶۵۸ که قطز از دمشق دور شد. اینان نیز مصمم شدند که در راه که می‌روند کار او بسازند. چون به مصر رسیدند روزی قطز به هنگام شکار از لشکر دور افتاد انص پیش رفت و در حق یکی از دوستان خود شفاعت کرد و خم شد تا بر دست او بوسه زند. در حال دست او بگرفت. بیبرس شمشیر کشید و ضربتی بر او زد. قطز با دست و دهان بر زمین افتاد، دیگران او را تیرباران کردند و کشتند و به لشکرگاه روی نهادند. نایب سلطان فارس‌الدین اقطاعی المُسْتَعْرَب، اتابک علی بن المعز آیبک بر در خیمه ایستاده بود. پرسید: چه کسی عهده‌دار قتل او شد. گفتند: بیبرس. در حال با او بیعت کرد و سپاهیان که در لشکرگاه بودند نیز با او بیعت کردند و او را الملک‌الظاهر لقب دادند. آن‌گاه آیدمُر الحلبي را به قلعه فرستادند تا این خبر برساند و در آنجا برای او بیعت گیرد.

الملک‌الظاهر بیبرس در ماه ذوالقعدة همان سال (سال ۶۵۸) بر تخت فرمانروایی نشست و از مردم در هر طبقه که بودند پیمان گرفت و سوگندشان داد و این خبر به سراسر بلاد بداد. تاج‌الدین عبدالوهاب بن بنت‌الاعز را وزارت و منصب قضا داد و کوشید تا کارهایش به شیوه سرورش الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب باشد.

آغاز کار بیبرس آن بود که او از موالی علاء‌الدین آیدکین بندقداری بود چون الملک‌الصالح نجم‌الدین ایوب بر علاء‌الدین آیدکین بندقداری خشم گرفت او را به زندان کرد و اموال و غلامان او را گرفت بیبرس نیز به ملکیت او درآمد. الملک‌الصالح او را در زمره جامه‌داران خویش قرار داد و او همواره در ترقی بود تا در جنگ‌ها امور چارپایان بر عهده وی قرار گرفت. بعد از الملک‌الصالح نیز چنان شد که گفتیم. پایان. والله سبحانه و تعالی اعلم.

عصیان سنجرال‌حلبی^۱ در دمشق سپس عصیان آقوش‌البرلی در حلب بیعت با خلیفه در مصر و کشته شدن او

چون خبر کشته شدن قطز و فرمانروایی الملک‌الظاهر بیبرس در دمشق به عَلَم‌الدین سنجرال‌حلبی رسید، عصیان آغاز کرد و خود را جانشین قطز خواند و در دمشق بر تخت نشست و خود را الملک‌المجاهد لقب داد و به نام خود خطبه خواند و سکه زد و الملک‌المنصور صاحب حماة به فرمان او گردن نهاد.

۱. متن: الحلبي

لشکریان مغول به شام آمدند، چون به حدود بیره رسیدند، الملک السعید المظفر علاءالدین علی بن لؤلؤ صاحب موصل لشکری به جنگ با ایشان روانه داشت ولی مغولان لشکر او را در هم شکستند و جمع بسیاری را کشتند. امرای عزیزی و ناصری او را به غفلت متهم کردند و در بندش کشیدند. حسام‌الدین الجوکنداری از امرای عزیزی پیامد و الملک‌الظاهر بیبرس او را بر دیگر امرا فرمانروایی داد.

در این حال لشکر مغول حلب را تصرف کرد. حسام‌الدین به حماة گریخت. سپس لشکر مغول به حماة رفت. صاحب حماة الملک‌المنصور و برادرش الملک‌الافضل علی به حمص گریختند. الملک‌الاشرف بن شیرکوه فرمانروای حمص بود. ممالیک عزیزی و ناصری گرد او را گرفتند و آهنگ نبرد با مغولان کردند. در سال ۶۵۹ میان دو طرف نبرد واقع شد. نخست شکست در لشکر مسلمانان افتاد ولی عاقبت پیروزی یافتند و تا حماة پیش رفتند و در آنجا فرود آمدند.

الملک‌المنصور و الملک‌الاشرف صاحب حمص به سنجرالحلبی در دمشق پیوستند ولی به سبب ضعفی که در او دیدند به فرمانش در نیامدند. مغولان از حماة به افامیه رفتند و آن را محاصره کردند. سپس از فرات گذشته به بلاد خود بازگشتند.

الملک‌الظاهر بیبرس فرمانروای مصر سرور خود علاءالدین بندقداری را با سپاهی به جنگ سنجرالحلبی روانه دمشق کرد. سنجر منهزم شد و به قلعه پناه برد. شب هنگام بیرون آمد و به بعلبک گریخت. یاران بیبرس از پی او رفتند و او را گرفتند و نزد بیبرس فرستادند. بیبرس او را در بند کرد و ایدکین را امارت دمشق داد. صاحب حماة و حمص نیز به شهرهای خود بازگشتند.

بیبرس نزد ایدکین کس فرستاد و از او خواست بهاءالدین بغدی^۱ الاشرفی و شمس‌الدین اقوش‌البرلی و دیگران از امرای عزیزی ناصری را دستگیر کنند. ایدکین بهاءالدین را گرفت ولی امرای عزیزی و ناصری با شمس‌الدین اقوش گریختند و از صاحب حمص و صاحب حماة خواستند که بر ضد بیبرس عصیان کنند ولی آنان اجابت نکردند.

چون بیبرس، علاءالدین ایدکین بندقدار را به جنگ سنجرالحلبی فرستاد، برلی را

۱. متن: بقری

گفت که به او پیوندد. برلی با علاءالدین برفت و در دمشق اقامت گزید. چون علاءالدین ایدکین، بغدی را در بند کرد برلی از دمشق خارج شد. ایدکین به او پیامی محبت آمیز داد که بازگردد ولی برلی به او نپرداخت و به حمص رفت تا الملك الاشرف موسی را با خود یار کند و علیه بیبرس سر به شورش بردارد ولی الملك الاشرف نپذیرفت و برلی خشمگین به شیزر رفت سپس روی به حلب نهاد.

[علاءالدین ایدکین لشکری به سرداری فخرالدین حمصی به بیره فرستاده بود زیرا مغولان در بیره فرود آمده بودند. چون برلی به حلب آمد، فرخالدین حمصی در حلب بود.]^۱ برلی او را گفت: من در فرمان بیبرس هستم. نزد او رو و از او بخواه که بگذارد که من و یارانم در این طرف بمانیم و ما را مجبور نکند که به درگاه او رویم. چون فرخالدین به مصر رفت که این پیام بگزارد، برلی در حلب عصیان کرد و جمعی عرب و ترکان را گرد آورد و آماده نبرد شد. سپاهیان مصر بیامدند و او را سرکوب کردند. برلی به بیره رفت و بیره را تصرف کرد و در آنجا استقرار یافت. تا سال ۶۶۰ که بیبرس به سرداری سنقرالرومی لشکر به حلب برد و صاحب حماة و صاحب حمص نیز با او یار شدند که به انطاکیه حمله کنند. برلی به آنان رسید و اظهار فرمانبرداری کرد و بیبرس نیز او را امارت بیره داد و پس از چندی از او بیمناک شد و به زندانش فرستاد.

همچنین در سال ۶۶۰ بیبرس علاءالدین طبوس الوزیری را دستگیر کرد و به زندان فرستاد؛ زیرا از او اعمالی ناپسند سرزده بود. او یک سال و یک ماه در زندان بماند. بیبرس به جای او جمالالدین اقوش التَّجِیبِی را امارت دمشق داد.

بیعت با خلیفه در مصر و کشته شدن او

چون خلیفه المستعصم بالله عبدالله، در بغداد کشته شد رسم خلافت در اقطار زمین عاطل ماند. الملك الظاهر بیبرس خواستار تجدید و برپای داشتن تخت خلافت می بود. در سال ۶۵۹ ابوالعباس احمد بن الظاهر بامرالله خود را به مصر افکند. او در روز واقعه در قصور خلافت در بغداد بود. خود را از مهلکه برهانید و در میان احیاء عرب می گشت تا به مصر رسید. بیبرس از آمدن او سخت مسرور شد و بر نشست و به استقبال او رفت و مردم را از هر طبقه که بودند به دربار سلطان در قلعه فراخواند و او را بر صدر نشاند و

۱. متن در هم ریخته و مغشوش بود از تمه المختصر (حوادث سال ۶۵۹ و ۶۶۰) تصحیح شد.